

بگفتند هر یک ز راه دهن
 ولی اول آنکس که بیعت نمود
 هماندم از آن زمره سلیمان
 گمراه بنیدم اگر به جنگ
 امام زمان این شاه بخت
 پی ببرد بنگاشت قرطاس
 ششم بشنید و سرور شد
 ره آن ساخت جاسوس پرخاش
 امام زمان صلح تدبیران
 پس آندم تم ساخت از خفا
 و گر آنکه اری بدل بملسا
 ولی به که بیعت نمائی به من
 ز کفر و نفاق و حسد هر چه آید
 بگوفه فرستاد جاسوس چند
 حرا این حرث آن شقاوت توین
 در اسلام رایت برافراشتند
 بقتل آوری گرسن اکنون
 چو داماد باشی چه باید ترا
 چو این بلیه و مکر آنگیخت
 ز رشوت سوی خویش درخت
 بنشند هر یک بصد بقبض و کین
 حسن مجتبی در درج کرم
 چو حاضر شدی در نماز آن امام
 زره بود در زیر پیرانش
 که دید شام آن نعل پتیری

که او سوی ما هست محبوب ما
 ز انصار دین قیس بن سعد بود
 امام زمان شرط کرده چنین
 شما هم نسا زید هرگز درنگ
 فرستاد کمال راه طرف
 روان کرد پس ابن عباس
 تو گوئی غم از من ترش دور شد
 بی سوی کوفه بیهوده و گر
 طلب کرد آن هر دو در درگاه
 سوی الی شام یک نامه
 که با سوس امینه ستی ماسا
 کلام محبت فرانی من
 در آن سه از مکر یک نگاشت
 به یک ز مکر و دغا داد پند
 و گراشت قیس و شیخ حسین
 ولی کینه در سینها داشتند
 پنجشم بتو گنج از صد فرون
 ز رو گنج و دولت فرا بد ترا
 زری بر سر کا فرمان ریخته
 ز سلطان بن مخرم ساخت نشان
 سوی آن گنگ اندر جوالش چنین
 امام عرب پیشوای عجم
 زره داشتی زیر جامه ملام
 نشد تیر او کارگر ترشش
 بسوی عراق آورد لشکری

بود حق او بر همه کائنات
 پس انگاه هر یک ز جمعی کثیر
 هر آنکس که من صلح سازم
 شنیدند چون مردمان انگاه
 بهر کشور از بهر امن و امان
 روایت نمایند اهل سیر
 چو بر خاص و عام این خبر آید
 که واقع شود هر چه بخواهم
 چو حاضر شد آن دوما که این
 بیان ساخت از نعل حقاقت
 گمان چنین میکند اقصا
 ششم آن بدرگ و بدبخت
 سپاهی فراوان فراهم نمود
 بزوغ اسب که در فوج شاه
 که از خوف شمشیر شیر خدا
 بیک یک نشست آن یک پرلقا
 دوباره دهم صد هزار از دم
 سرافراز هر مرد و کشورشوی
 دل هر یکی را سوی خویش کرد
 نهان از جناب امام بهام
 که با تو موافق شدیم از بیان
 ز قوم مخالف پی خطا خویش
 ز قوم خویش یکی در نماز
 خبر و رسید اندرون انجمن
 شه باغیان و الی ملک شام

بامر خداوند از واجبات
 نمودند بیعت بدست امیر
 شما نیز سازند صلحی بان
 پذیرا نموندند شرطش تمام
 نصب کرد حکام بر بکران
 که حال شهادت چو شد شتر
 که گردید حمیدر بگوفه شهید
 نویسد احوال آنرا تمام
 بزود گذشت را امام حسین
 دلیلی در آن نامه اندارهش
 که داری بدل عزم زرم و غنا
 جوانی بسی ناظر ایم نبشت
 روان گشت سوی عراق آن
 ز حیل جمیداشندی پناه
 علی دلی نائب مصطفی
 که از شاه دین چشم بد برد
 و گرد دختر خویش را بسپرم
 سپه دار و سالار لشکرشوی
 محبان دین را نعم اندیش کرد
 وصی علی سبط خیر الانام
 تو باید که باشی با مهربان
 همین بود خالیف ز اندازه تیر
 بینداخت تیری سوسه فراز
 بسج هالون شاه زمین
 ہی آید از بهر جنگ امام

امام زمان جانین پدر
 سخن بر زبانش گهر بر زبانش
 که ای دوستان دستداری کنید
 کمر را بنیدید بهر جساد
 عدی بن جاتم ز راه و نوا
 که فرزند پیغمبری سرفراز
 که بر فوج باغی شکست آوردید
 زبان شما این زمان بسته شد
 شمار چه شد اندرین گیر و در
 بفرمود آمدم امام ز من
 ولی دادم از روی حق و صفا
 بر ایشان چه گونه بود اعتماد
 چو فارغ شد از گفتگوی تمام
 کثیره از آن مجمع بی وفا
 که ای قوم کردید با من فریب
 ندانید که بعد من با کدام
 دل مصطفی را بیازوده است
 چو فارغ شد از خطبای شهریار
 همراه او و او مروان کار
 چو در دست انما سازی ز زور
 روان گشت آن مردون کشوری
 شام شد مطلع از آن سپاه
 بوقتیکه باشی من روبرو
 چو آن که رول آن زمان دید
 برون رفت پس با دوستی زلف

حسن مجتبی شاه نیکو سیر
 بنمت نبی شکر آمیز شد
 بجنگ ندون جان شاری کنید
 بران شجره کفر و بار عناد
 بیاختاست و گفت ای گروه چنجا
 درین انجمن با نهراران نیاز
 ره در رسم دین را بدست آوردید
 دل دوستان خدا خسته شد
 که پروانند از رنگ و عار
 که گراست باشد شمار انجمن
 که هرگز نه سازید با ما و نانا
 که دیدیم در قول ایشان فساد
 ز منبر فرود آمد اندم امام
 چو گشتند حاضر ز راه دعا
 نه درید صبر و شبات و شکیب
 نامید رفق و مدار تمام
 که ایمان هرگز نیاورد است
 ز منبر برآمد آن نامه
 شمارش بود چهار باره هزار
 همگویی تانمانی قبول
 بیاید بانمار باشکری
 فرستاد یکی از آن زنگاه
 یکی ملک از ششم چشم متو
 دگر وعده مملکت را شنید
 ز خویشان خود آنگی سهر

به منبر برآمد چو بدر الدجی
 ز روی فصاحت بصدی بفر
 غنیمت شمارید وقت انجمن
 ز اصحاب حضرت در آن مجلسی
 منزله خدایت از هر مکان
 شما هر همه را ز بهر جساد
 امام است و با وی ز امر خدا
 شجاعان بر فتنه ایندم کجا
 قلیلی ازان جمع بر خاستند
 ز من قبول حق را بجان بشنوبید
 وفائی نه کردید با آن کسی
 چه کردید با این عم رسول
 پس از ساعتی در تخلیه رسید
 سپیدار اسب فصاحت براند
 و خدا داده بودید خود پیش ازین
 مگر با کسی که کمال فریب
 ز تخویف شمشیر شاه مبین
 امان زمان محبت کردگار
 بر زم شه شامه کردش رون
 در انجا توقف کنی آنقدر
 چو با فوج اسلام انجا رسید
 یکی نامه بنگاشت کانی نامو
 پی مصرف آن لعین و زرم
 ازان نقد زر چشم حق آید
 زورگاه سلطان دین رویت

او اگر وحد و شنای خدا
 او اگر خطبه به مثل پدر
 نماید یاری بار کانی دین
 جوابه سوالش نداده کسی
 چه بد قوم هستی ای مردمان
 طلب میکند با نهراران داد
 طلب میکند یاوری از شما
 که هرگز ندارید ترس از خدا
 زبان بر وفاش بسیار استند
 همین دم بسوی نجه روید
 که او بود بهتر تر از من بسی
 وضعی نبی جفت پاک قبول
 به لشکر که خوشتن آرسید
 در انجا یکی خطبه دیگر بخواند
 دمی نبی را بصد بغض و کین
 نسی داشت یکدم بر ایمان
 نموده است اظهار اسلام دین
 ز کند یکی حر و کرا اختیار
 بدو گفت کاسی صورت پهلوان
 رسد تا که فرمان و حکمی دگر
 بزوخیمه و استقامت گزید
 که از انجا به پیش من آئی
 فرستاد پانصد هزار از مردم
 ره در رسم دین ابدی فروخت
 سوی لشکر شاه شامی شامت

ز لشکر که شهریار جهان
 بفرمود کاین مرد کندی زاده
 مکرربیان ساختم از شما
 که دنیا می توان اشتهابنده اید
 همی انم از راه صدق و تقوی
 ز مردان کار می ان گیرودار
 که عذری نسا زوران پشت کین
 مخرج شد از شهر یار امم
 یکی نامه بر عهد ملک مال
 بطمع زرو مال آن بد نشان
 ز لشکر که شاهین چون گریخت
 که گفتیم مکر ز بهر شما
 مرادی زحق روی بر تافته
 برون رفت از لشکر اهلین
 پس انگاه از لشکر خویشین
 بمرادشان از پی کارزار
 میزان پس بفرمود شاهان
 نباشید بیرون ز فرمودنش
 امام زمان بعد و عدو وعید
 وفاق موافق کند جلوه گر
 بفرمود زنان پس انجی ماما
 ندارم بدل کینه از سلسلی
 در اسلام جمعیت بندگی
 ز رانی که من کرده ام احتیاج
 که لطف خداوند عالم پناه

به پیوست بر باغی بد نشان
 خطبه خواندن حضرت امام حسن علیه السلام
 و فرستادن مرد مرادی ز زاد می بر مهم حکم شام
 پی حقیقه خواری پراکنده اید
 که او نیز خواهد نمود انجین
 بدودا پس چار باره هزار
 نه چید سر از حکم سلطانین
 روان گشت با فوج خیل هشتم
 بیاورد نزدیک آن بخصال
 ز دین رفت بیرون چو تیر از کمان
 زمانه بسره خاک او با رجعت

بسط نبی چون رسید این خبر
 کتون میفرستم جوانی دگر
 پس انگاه مردی مرادی ز زاد
 گرفت آن زمان شهر یار کباب
 مرادی نسب کرد سوگند یار
 چو آمد با نمار و منزل گریه
 دگر از درم پنج باره هزار
 پس آن بی بیضاغت با میدان
 خبر یافت چون بسط خیر البشر

خطبه خواندن مکر حضرت امام حسن علیه
 السلام و تعیین کردن ابن عباس و قیس بن
 سعد را با دوازده هزار سوار

دو کس را طلب ساخت شاهین
 ز مردان کار می دود و هزار
 بود این عباس سالار نشان
 دگر را محو سید بابو دانش
 از انجا به سا با طمدین رسید
 نفاق منافق شود شتر
 سن امید وارم بنام خدا
 چه از مرد مفضل چه از منعمی
 بود خوبتر از پراگندگی
 برای شما اندرین روزگار
 بیا مژد و عفو سازد گناه

یکی ابن عباس بازید فر
 بر او و روان کرد سوی عد
 دگر عارضه رومنا یار
 خود این معجزه بود از شاهین
 در انجا بنحاطر نمود انچنان
 پس آن زمان اسم بارو
 خداوند افلاک و خورشید ماه
 ندارم بدل هرگز این ای
 پس ای مردمان این زمین
 پیچید سر با خود با ازان
 هدایت نماید بجله کسان

یکی خطبه خواند بازید و قر
 به پیوست بر باغی پر عناد
 که عهد شمارا نباشد وفا
 سوی جنگ آن دو ک حمله گر
 فرستاد بر رزم آن پسر داد
 از عهد و پیمانها بی شمار
 که هرگز نسا زرم حضرت عثمان
 رسول ز سوی شاه شامی رسید
 رسانید بروی ز روی شما
 به پیوست بر باغی روسیاه
 بخواند آن زمان خطب بار دگر
 که هرگز نباشد شمش را وفا
 ز پور جبگر خوار ز ریافت
 به پیوست بر دشمن مومنین
 دگر قیس بن سعد عالی سیر
 همی کرد تا کسید بر آبرو
 سوی قیس بن سعد آرید و
 که اظهار کرد و کتون این
 که اصحاب خود را کند اسحاق
 زبان را بجهد الهی کشاد
 که باشم ز بهر جهان خیر خوا
 که سازم بدی کسی از دست
 مخالف نباشید از حکم من
 مسازید و بر من فرمان
 بچیزی که باشد ضایعش در آن

<p>چو آن گمران شقاوت شاعر که از گفتن شاه عالی ترا پس آن ناکسان جمله با اتفاق بحضرت ز شوخی در آویختند مصلاکشیدند از زیر پا ز خوشیان که بودند همراه او ز قوم اسد فزی بدشان ز مکر و غا آن جناب سیکری رفیقان حضرت چو در یافتند بدورش سیدند جمعی کثیر شد از عماری به پشت گل بداری که از سد مسو بود بنام و نسب عم محنتار بود بگفتا حسن ابدست آوریم شه باغیان بیخ کفر و نفاق مگر شمع اسلام خاشک نم رفیقان خوشیان شاه انام عم او شفاعت نمود از زبان چو این ماجرا جانگزار و بد بانخان نوشتند بر شاه شام که بسته در پیش تو جا کریم حسن ابدست و هم بسته دست روان کرده بودش نام نام بنزدیک او شاه شامی نژاد رسانم درین وقت نصف از قرا</p>	<p>شنیدند فرموده شهریار چنان میشود ظاهر و مستفاد نمودند ظاهر از حضرت نفاق پس انگاه بر خیمه اش ریختند ربودند از او و ش باکش روا قلی ز خاصان درگاه او سسی به جراح این سنان بران پاکش بزنجبیری زهر چارو نیز بشماقتند بقاشش مانند از تیغ و تبر چو مهری که آید به برج گل فرود آمد و استقامت نمود بلک مدائن سپیدار بود و گری رفیقان شکست آوریم گذارد با کاش ملک عراق حق نمیشد از فراسش کنم شنیدند چون این سخن انام گذشتند هر یک تقصیر آن پیشکر سر اسر تخلفتا و جدا گانه دادند هر یک پیام مطیعیم بنقا و وفرا بنیستم بفوج رفیقانش آرم شکست بیگ سپیدار و سالار شام رسولی فرستاد و پیام داد ز رفتند را بر تو امی نام</p>	<p>در آن دم بدیدند با یکدیگر که میخواهد اصلاح باشاه شام بگفتند از راه ظلم و شر چو بختند اینگونه سودای غام امام زمان حجت کردگار ز راه صدقت بعد احترام لگام سمند شنشاه دین بشوخی بگفت آن قبیح جان گرفتند آن شوم ناپاک را شنشاه دین سبط خیر الانام روان شد از آنجا بعد احترام که او بود والی دران بر زمین در آن وقت مختار بارای هم بتیاندرون خود نگه داشت چو شنید سعیدین سخن را از او که هستم کی خادم کوی او در آن دم کی مجلس آستند پس انگاه جراح محنت نمود بسی از سران سپاه امام که ما از رفیقان یار تو ایم همان به که آئی بلک عراق خبر آمد آن دم ز فوج گران که چون فوج نزدیک لشکر که من میدهم صد هزار از دم چو در کوفه داخل شوم آن زمین</p>	<p>بگفتند از راه پر خاشخند خلافت گذارد بآن تیر فام که کافر شد او نیز مثل پر نمودند اسباب غارت تمام شد آن دم ز غم بر جنبیت سوا گرفتند برود و در حضرت مقام گرفت از غضب آن خبیث لعین که کافر شدی چون پدر نیزمان مر آن بی ادب سخت میاک اس حسن بن علی مومنان امام چو داخل شدند در مدائن تمام ز سوی شنشاه نیا و دین خرامان باید بنزدیک عم بدست شه شام بسیارش بدو گفت که میگردل ز شوخ در اینجا ستم حاکم از سوی او همه قتل مختار را خواستند جرات با صلاح آورد زود که میداشتندی به لشکر قیام هو خواهد و هم دوست تو ایم که ظاهر نمایم با تو و فاق که بود این عباس سالار شان در انار از بهر زرم آرسید بیانی اگر پیش ما از کرم و هم نصف دیر بتوبی گمان</p>
---	--	--	--

<p>چو دید ابن عباس آن نقه ز دلش بسته بند انعام شد چو شب رفت بیجوق عیان سپه اردین قیس علی نشان کر را بنیدید بر جنگ شام بظاہر نمودند هر یک قبول و گریاره آن باغی پر فریب که اصحاب امی شنیدند و بود تو امین باش از رفیقان خویش فرستادم آن ناما پیش تو ایران تو نزد من آمدند پونامه بخواند آن امام زمان رفیقان همه است بخاطر آن همیدم از راه صدق و صفا که فردا چو پروانه بر گردش بنزد بر نقض بیعت کمر پس اینجا توقف نموده امام شاه دین مغان امیر که دارم عجیب از گره خطا بچیزی نخواهد بودن وفا نه کردید یاری من از نفاق ولیکن بحق خدا می صد مرا خود چنین آید اندر نظر بخوانند بسیار با بند کم کر را ببندیم بر جواد</p>	<p>در آنوقت گردید کشیش مگر همان شب بنزد شام شد نزدیدند سالار را در میان بخواند آن زمان خطبه بر مردمان بباشید خان ز حکم امام که بستیم از جان نثار رسول یلی نامه بنکاشت با فروزب رفاقت نخواهند با تو نمود زیاران انصار و اعدا و غیر که بستند جمله بد اندیش تو مرا با دشاہ جلان خواندند مرآن نامهای همه ناکسان بدل پیش آن رویه حاضران که اندر نفاقید و مکرو و غا شوید ای عزیزان فلان جامع بباشید غافل ز روز دگر پی جمع اقوام ده روز تمام بمنبر آمد چو مسد منیر که برگزیدند دین و دیا که ضامن شمس است او برای شما نمودید با دشمنم اتفاق که اوست انامی هر نیکی که فرزندانهای شما سیر نیا بندهان از گروه ستم بی دفع قوم نفاق و عتا</p>	<p>بوقتی که خفتند خویش و تبار سپاه شمشاد و نیا و دین بمراه قیس خمسته سیر بگفتا که این خان پرفساد بترسید از قهر پروردگار بشب یک یک از فوج بگریختند فرستاد نامه بسوی امام بدانسانکه با این عم رسول ببین نامهای پراز کوفن بر اقوال ایشان کن اعتماد حذر کن از نیر و مان الحذر شداظهار بر خاطر انورش باتمام محبت بر ایشان سخن ولیکن همه تو اہم از خاص عام همین گفتم و باز گویم همین بترسید از قهر پروردگار نگشتند حاضر در آن مرغزار پس از حمد و نعت او رسول بحق خداوند ارض و سما همیخواستیم از برای شما مرا خود چه غم امی گروه خود که در دولت آن گروه طید بدر خانه قوم اولادشان بحق خداوند دارا می بین نه بگذارم اینکار بر شاه شام</p>	<p>ز لشکر که تو شیخ شد فرار امام زمان محبت راستین نمودند یاران نماز حس خیانت نمود از امام عباد بدارید شرم از رسول کبار باشکر که شام آیمختند حسن محبتی بسبب خیر الامام رفاقت نکردند قوم جبول که ارسال کردند هر یک بمن که بستند با مکرو و ظلم و عتا ندارند در دل بجز قصد شر که رفت ابن عباس ز لشکرش چنین گفت کای زمره کوفن که محبت نایم بر ایشان تمام بدلهای خود با ما دید کین که در پیش دارید روز شام از انقوم جز چار باره ہزار بفرمود آن مہر اوج قبول که سلطان شام از کمال و غا که بر پا داریم دین خدا که تنہا عبادت تو انم نمود گسی فرج و شادی نخواہید ستاده بانند از بہر تان بیایم اگر باوران و حسین نسا زم کنارہ زرم ظلام</p>
--	--	---	--

<p>که هست از ره حکم خیر الانام باعمال خود با بروز شمار بفرمود از هوش و رای صواب سرنامه تمام جهان آفرین شدند از طفیل خدا جلوه گر درود و ثنا و صلوة و سلام و زانیس بر آن اسپد شام همیخواستیم گاندرین گنیزد بازم جاری بر ارض و سما ولیکن همیدانم اسی پر جا بدین پادشاهی کن خرمی پیشان شد آئمه بعد از آن ز حارث سپرد بود عبد اللهی فرستاد او را امام زمان ز حکم شمشاه نیکو سرشت که با شاه شامی ز بهر نام بر امر کتاب خدا و رسول ولی هست این صلح بر سر چندی دیگر آنکه باشند بی اشتباه حق هر که باشد رساند باو نگوید کسی سب سلطانین نه بر شیعه او جانی کند ز بهی هوش آن مردک بیجا بجاگر نیارد ازین نامکی چو شد صلحنامه بعقید قلم</p>	<p>خلافت بر آل امیر حرام جزائی بیا بید از کردگار نامه نوشتن حضرت حسن امام بیگم شام بد انجام دل روح و جان جان آفرین ز پشتش رسولان عالیقدر بروح رسولان عالی مقام که با غی شدی بر امام نام کنم زنده حق را بعد عتاب کتاب خدا سنت مصطفی نسازی گهی عهد خود را وفا بزودی پیشان سی زعمی ولیکن چه سود بود این زمان بلکه سخن بود شاه بنشی بنزد شه شام نکبت نشان دبیر آمد و صلحنامه نوشت حسن بن علی صلح را کرد نام حل سازد آن ناکس تا قبول بیارد بجا تاسی بد گزند همه شیعه مر تقنی در پناه نسا زد برین مرا گفتگو علی ولی سرور مومنین نه از زمره حق خطائی کند که هرگز نمیدشت ترس از خدا شود فتح این صلح خود مشکلی نمودند یاران گواهی رقم</p>	<p>شما گزین روی بر یافتید پس آن شاه سالار دین پاک پیشتر خدائی که آدم ز خاک آفرید خداوند پروردگار همه مخصوصا بران خاتم المرسلین نبی را و اموش کردی کتاب و خت بطلالت زین غ جهان رفاقت نکردند یاران من که کذاب مکار حسیله گری که اقبل تو دیگران سخنین همان به که حق را بیا آوردی ز خویشان سلطان عالی مقام که گیز از عهد با استوار پس از نام پرورده بیان که هرگز نسا زد تعرض بدو بخلفای شامسته نذر جان یکی آنکه از بعد خود بر سر همان به که عدل آشکار کند در همای پنجه هزار ازشت و کرد رقتوت نماز از جفا که میدشت آن مردک پرفس اگر این شرطها را نماید تمام گرفت از زمان سیدین پناه یکی عمر ابن ابی سلمه بود</p>	<p>مرا و خود اندر همین یافتید چو بایوس گردید ز اصحاب خلیفه که نامه نویسنده اند جواب ز قدرت در جهان پاک آفرید جهان داور و کردگار همه محمد قریشی شهنشاه دین فتادی بجدی بقدر عذاب چنان بر کنم تا نماند نشان کنون صلح میسازم از خویشین بظلم و نفاق از همه برتری نمودند غضب حق مسلمین کن این زمان عوی اوری خود او بود این هم آن امام نماید از صلح را برقرار خداوند غفار روزی رسا بشر طیکه آن بدرک ز شتو کند پیروی بر عیلمای شان سعین نسا زد کسی امیر بخلق الهی مدارا کند بر سال ارسال از دین بسمید ز گوید کسی نامترا بهین سم دعاوت ز راه عنای بود صلح منظور بنام عام خدا و رسول خدا را گواه که بر صلحنامه گواهی نمود</p>
--	--	--	---

و گر این عام سعادت شریف
 که تا روز حجه باید ز راه
 پس از خطبه گفتا که من باشا
 ولی جنگ کردم که از بعد آن
 خدا داد این بادشاهی من
 بدانید از زه صدق و صفا
 بسپرد را آمد ز راه غور
 بمنبر بر آید پس بگویند سخن
 فدایت بود حق والی شام
 بمنبر بر آمد امام زمان
 چو بر اوج نمیشد بجای او
 بحد آلتی زبان بر کشاد
 وزان پس بفرمودی سخن
 بدانید ای زمره مسلمان
 کسی را که جش بود در نسب
 شمار خداوند رب الوود
 بدانید ای معشر المسلمین
 بحق خداوند رب الملقون
 باصلاح دین است مصطفی
 شما نیز از صدق جنگ آورید
 کسوف مصلحت دیدم اندرین
 یقین دانم این از راه طعن
 بود بیشک شبه بی قال و قیل
 ز عیب کلام امام زمان
 ز کینه که میداشت آن پرفقار

بر آن صلحنامه گواهی نبشت
 فرو داد اندر تخلیه سپاه
 قتالی نکردم ز بهر خدا
 امارت رسانم بهم در جهان
 درین ملک فرمانروائی من
 که یک شرط را بهم سازم فنا
 لبش در تکلم دلش در سرور
 بر منبر بر آمدن حضرت امام حسن علیه السلام و خطبه خواندن
 مشتمل بر حمد الهی و نعمت حضرت سالت پناه و پیچیدن
 معاویه ملعون چون ما بر خود از سر حد و سلسله
 جنابان بیان صلح شدن با امام حسن علیه السلام
 تی را به نعت و ثنا کرد یاد
 بدانید از راه صدق و یقین
 طلب گرنمائید اندر جهان
 رسول خداوند عالی حسب
 بذات محمد هایت نمود
 که پور جگر خوار از راه کین
 شروار آن بودم از امر حق
 از آن دست بڑاشتم از حیا
 جهان بر باندش تنگ آورید
 که با آن ششقی صلح سازم زمین
 صلاح شما بود این عرض من
 ز بهر مشافقت متع قلیل
 بنیقاد تب لرزه بر اندر جان
 پیچید ریخویشتن همچو مار

چو شد منعقد این چنین صلح نام
 پس آن روز اندر تخلیه بماند
 که سر زیر حکم خدا آورید
 شجاعه ما را نینخواستید
 شرطی که کردم می نیست
 چو فارغ شد از این چنین گفتگو
 وز اینس گفت از جناب حسن
 درودی فرستاد بر مصطفی
 بود بدترین حماقت فخور
 ز مشرق زمین تا مغرب یا
 نیاید هرگز بلاریب دشمن
 علمهای انکار افراشتید
 نزاعی نمود از ره کدو فن
 ولی چون مددگار دیار حسین
 شاکرده بودید بیعت بمن
 و گر صلح سازم شاه هم بدل
 بنزدیک من ای عزیزان سخن
 ولی این بودستند اندر جهان
 بماند چنین تا که پرده کار
 چو پور جگر خوار بی تنگ و نام
 بیخاست آن مدبر بی اوب

بگوفد روان گشت سلطان شام
 تا ز می او اگر دو خطبه بخواند
 فروض آلتی سجا آورید
 بی دفع من لشکر آراستید
 همه شرطها زیر پای منست
 بشهر اندرون آمد آن ز ششون
 که امی سبط پیغمبر ذوالمنن
 که حق نیست هرگز خلافت من
 بدانند مردم همه خاص و عام
 که احوال بر خلق سازد میان
 منور شده منبر از پای او
 بر اولاد امجاد آل عبا
 گناه خداوند یوم النشور
 ز روز ازل تا بروز شما
 بغیر از من شاهزاده حسین
 ز اولاد او کینه با داشتید
 در امری که مخصوص بوده بمن
 نیاید هم ای عزیزان دین
 که با هر که جنگ آورم بی سخن
 بمانید بر صلح من مستقل
 ز خون ریختن به بود خون
 بی اهل اسلام ای یاوران
 کند خطبه حق بخلق آشکار
 شنید از زبان امام این کلام
 بخواند آن زمان خطبه الرضیضا

نه ترسید هرگز ز روز جزا
 شنید این سخن را چون غمناک
 امام زمان کان علم و حیا
 خود از بهر الزام آن کینه کوش
 به بر گوئی ابن عسّم رسول
 منم نائب و سبط خیر البشر
 بود مادر منبت غیر الورا
 بود جد پاکم رسول عرب
 ز ما و شما هر که گنام تر
 خدا لعن سازد بر آن بوقایع
 چگونه نویسم چه سازم بیان
 به نزد حسن رفت خندان شاد
 که رفتم به نزد حسن محبتی
 چه باعث شدت ای امام موم
 که باعث همان شد درین ماجرا
 روایت چنین است از راویان
 حسین علی را کبار حسود
 حسن محبتی شهریار جهان
 چه تکلیف بیعت کنی از حسین
 جنگ تو هرگز ندارد درنگ
 ز کشته شود ابدیتش تمام
 خود آن حیدر گردید این ماجرا
 بقامت بزرگ تقویت چو شیر
 چو میشد سوار از پر باد پای
 که آید اگر آنک بر شتر

به حیدر گفت آن لعین نامترا
 در اندم با غاست بهر جواب
 سپهر امامت حسن محبتی
 جوانی چنین او بارای هوش
 زبان را کشادی تقوی تا قبول
 علی ولی هست ما را پدر
 بود مادرت بنده سبب حیا
 ترا جد باشد حرب در نسب
 بود در جهان نسبت بقیدر
 ز روز ازل تا روز شمار
 که ایگانه شد صلح اندر میان
 باید بدون شاه عالی نژاد
 سوالش نمودم بصدق و وفا
 بفرمای از راه لطف کرم
 که باعث شده بود باب ترا
 منعقد شدن صلح در میان
 و معاویة لعین بدین و بدعمدی نمودن آن مکار کفرین
 چو هرگز خوار گفت آن زمان
 شود زرم بر پا بلاریب دشمن
 که تا کشته گرد و دبیدان جنگ
 مگر تا که کشته شوند اهل شام
 طلب کرد پس قیس بن سعد را
 به جرات چو رستم بمیدان لیر
 بروی زمین میکشیدی چو پاک
 نسا زیم هرگز ملاقات او

سر سر فرزندان ملک و غا
 که سازد برون تیغ حق اینکا
 حسین علی را گرفت از کرم
 که ای تا کس حلیه گریب شعور
 مرا نامترا خوانی ای نامترا
 توئی بجای باب تو صخر بود
 که اندر احد از کمال تقا
 خدیجه بود جدۀ پاک من
 بر اهل اسلام عالی سیر
 همه اهل مسجد اهل دین
 حسین علی بعد صلح چنین
 به رسید سببش سی از او
 که کار جهان را تو میاشتی
 بنمود اندم بسوزد سخن
 چو شنیدم از وی حجی ابل جان
 که ای بجیای بی هنر نابکار
 حسین علی نور چشم نبی
 ز کشته شود آن امیر نام
 شام آن درک بی حیا
 زهی قیس بن سعد عالیقدر
 زهی پهلوانی زهی نامجو
 بگفت آن زمان قیس نیکو سیر
 مگر آنکه شمشیر و نیزه ز کین

حسین علی بحسب وجود و غا
 بگوید جواب الد انحصام
 نشانید بر مسند محبت م
 نمی ترسی از خون یوم القشور
 نه ای مگر اوج دست در مرا
 که اورا به جنگ نبی فخر بود
 جگر خور و از حمزه و نام ا
 قسمت یله بود صدوات بی سخن
 بود حق او کترین از در
 بگفته آمین بصدق و یقین
 و دیده پر از اشک از خون
 جوابش چنین داد شاه عرب
 چو هرگز خوار بگذاشتی
 شهنشاه ملک و دست من
 شام مرا نمی خورم شاهان
 که چون صبح شد منعقد در میان
 در اوقت تکلیف بیعت نمود
 چنین غم نمودم دل مدام
 پسندید و شیخ و شاب و صبا
 که تا کشته گردند اهل شام
 بلاچار بگذشت ازین بدعا
 جوانی تو هست با زیب و نور
 که دستش بسیری بز انوی او
 که سوگند ما کرده ام پیشتر
 شود در میان من آن لعین

شاه شامیلان بدرگ و حیلہ گر
 طلب کرد پس ازین
 شد مضطر و مضطرب تاجان
 بہر علی نقد گنجینہ دہشت
 بسوی حسین علی کرد و رو
 حسین علی شہسوار زن
 بود حکم او حکم پروردگار
 ز روی شجاعت یل سرفراز
 ز زوری و حیلہ کہ در دست دہشت
 شہ شام چون نخت سواخی م
 ولی بعض چیزیں فرود در گ
 شہ باغیان عاصی پر گناہ
 بر آورد آتش زبانی انصیر
 گفتا کہ امی معشر المسلمین
 چو خود را درین عالم ناپدید
 کنون آمدست این امام زین
 جل و حرام و بفرق و سنن
 چو از سنبر دین بیاید بزیر
 زبانت چو مجلس فوازی کند
 نخواند مگر خطبہ را از حجاب
 چو مرغان پر دشت اندر د
 بر آمد بہنبر چو پسر منیر
 ز قمر تریان شہر یار عرب
 پس از آمد پروردگار عباد
 چو فریغ شد از حمد و نعت و ثنا

با بر او سوگند او نامور
 کہ شد در میان تیغ و تیر و شمشیر
 کہ ناید بتقریر و اندر میان
 دلش باشہ باغیان کینہ دہشت
 گفتا کہ لے سر ز نامجو
 اشارہ نمودش بسوی حسن
 نظر از سر حکم او بردار
 بیعت نمیکرد دستہ دراز
 بدستش سر و خود آگماشت
 بدینگونه شد بیعت او تمام
 چو دیدیم در نسخہ معتبر
 بنبر بر آمد چو خرس سیاہ
 نجل شد ز صوت کر میش حمیر
 ہمین گفتہ ام باز گویم حسین
 سزاوار تخت خلافت ندید
 کہ بیعت نماید من بی سخن
 پیچید پسر از فرمان من
 گفت از امام زمان بعدوی
 کلام عرب سرفرازی کند
 بماند عروس سخن در نقاب
 و خوش پذیر و از و عالمی
 ز نور خورش ماه شد گوشگیر
 شدند آن ہمہ بی اوب بالو
 زبان را بیعت نبی بر کشا
 بیاید سخن بر سر مدعا

طلب داشت شمشیر و شمشیر
 چو قیس ابن سعد عبادہ شمشیر
 سپہ بود ہمراہ آن نامدار
 در اندم مجلس در آمد لیر
 چہ فرمائی از بہر بیعت من
 کہ این بادشاہ و امامست
 گفتند ہر چند از و فرمان
 شہ شام چون دید انکار او
 بگفت از رہ مکر با مردمان
 روایت کند طوسی پاکدین
 کہ سبط پیمبر امام انام
 سخن را چو بر منبہ آغاز کرد
 ز راہ تکبر ز روی عناد
 حسن مجتبی سبط نیر البشر
 ازین حرمت پاسی برین کشید
 پس امی مردمان زمین اوید
 بگفت این آمد فرود از مقام
 کہ روح دہن باز کن امی حسن
 چنین داشت در خاطر آن بخل
 شود بر ہمہ خلق و عالم صلی
 امام زمان سند آرا می بین
 چنان خطبہ بر فصاحت بخواند
 نخستین بنبر نمود آشکار
 درودی فرستاد بر مصطفی
 بفرمود کاسی زمرہ انوس جان

نما و از سر حسیلہ اندر میان
 کہ شد منعقد صلح و جنگ آمد
 شمار اندرون چار بارہ ہزار
 با ستا و مانند غریبہ مشیر
 نمایم مگر بیعتش بے سخن
 اگر چند عالم عسلامست
 کہ بیعت کمن باشہ شامیان
 ز کرسی بزیر آمد آن شمشیر
 کہ بیعت نمود این سعد انیز
 ز فخر جان سید الساجدین
 طاقات چون کرد با شاہ شام
 تو گوئی کہ دوزخ دہن باز کرد
 ز باز با جمیلہ گری بر کشا
 علی را پسر فاطمہ را جل
 ز بہر خلافت مرا بر گزید
 بدو نیک خود را بمن بسپرد
 مجلس شست آن کشف انام
 گہر زید و امن انجمن
 کہ آن شاہ را نیست تقریر
 فصاحت ندارد حسن بن علی
 شد آگاہ بر حیلہ آن لعین
 کہ چشم خرد اندر و خیرہ ماند
 شناسے خداوند پروردگار
 برا و لا و اطہار خیر الورا
 ہمیکویم ایک سخن ایمان

<p>شما بشنوید از ره صدق کمیش که ما همیشه تم تصدق و صفا بکار جهان چون پروا نداشت نذاریم شک و خداوند حق ز شرک و بدبیا ز کذب خلافت مگر آنکه ما بوده ایم بهترین برای رسالت نمود اختیار پس اول کسی کو اجابت نمود بوقتیکه که سلطان یوحنا نجات علی را با مرشد از عقب بر اقوام که نصاحت نشان که آزار نمبر گزید بی سخن پس این نکته بر اهل ایمان علی که من از تو ام ز من بی سخن نیز خداوند فریاد رس خدا داد بر جمله کس از عباد بجز بنشیند بشک و وبال که حسنت ایشان ز روی رسالت صحابه بگفتند کای نیکو کلاش درین بحر آید چنان پس ای مومنان سعادت توین چو بزوات پاک نبی با کمال چو بزوات بود و صدقه حرام خدا گفت در شان ما انما ز مسجد بنیدید دروازه با</p>	<p>یدارید با من دل و گوش خوشتر گرامی نمودست ما را خدا ز ما حبس را بر طرف ساخته ز روز ازل خوانده ایم این خدا داشت هر گونه ما را صاف از ان هر دو از فرقه بهترین فرستاد بروی کتاب کبار بتصدیق پیغمبری لب کشود ابو بکر را داده سوره برات روان ساخت سلطان ملک مر این سوره عالی را بخوان بغیر از من یا که مروی ز من علی از رسول رسول از علی تو مولای بر مومنی بعد من مقرب تر او بود از جمله کس علی را شرافت بر اهل جهان که طیران نماید ملائک مثال بود و برابر ز دیگرگان صلواتی چگونه بگویم تو معانی را سازم اینک بیان شده واجب ذوق بر سلیمان خدا اگر خمس و غنیمت حلال ز راه شرافت بعد احترام دیگر مثل دیگری ملاتی بغیر از در خانه هر نفسی</p>	<p>نمائید شبت آنچه گویم کنون کنم حمد پروردگار مجید خدائی که مهر و قدر آفرید چو شبه نداریم و دین او ز آدم صغی تا پیسیر الورا که تا آنکه فضل خدای مجید ز امر خداوند پروردگار بیاورد ایمان بصدق و صفا که بر اهل کتب بخوان بخاطر بدو گفت کای اشرف کائنات که ما مور گشتم من از کردگار تویی یا علی از من و من ز تو باوصاف آن سید بحر و بر بدانید ای معشر المسلمین علی کرد را و حق پیروی بسین رتبه حمزه نامدار برای زمان رسول مبین بر اهل جهان کرد واجب محمد ز راه سرور و طرب صلواتی فرست ای ای جان که همراه سلطان خیر الانام مثل نبی مایه خیر وجود بمانیز از صدقه ممنوع کرد رسول خداوند عالی تبار بدانید ای معشر مومنان</p>	<p>بدلنمای تو و همچو در جسم خون که ما از جمله جهان برگزید مرا پاک و پاکیزه تر آفرید نه چو سیه از شکم و آئین او نگشته مردم و فرقه جدا نبی را به پیغمبری برگزید نه چو سوت نمود آشکار پدر بود ما را علی مرتضی روان گشت بو بکر با زین بگیرد ز بو بکر سوره برات بی برون سوره نامدار نباشد کسی را درین گفتگو دیگر جای فرمود خیر البشر علی بود سابق تر از نشان خدایش بفرمود لایستی که سالار شده است آن باوقار مقرر چنین کرد دیان دین که صلوة گویند بر مصطفی بفرمود اندر زبان نوب بسوی محمد و اولاد آن فرستند بر ما صلوة و سلام مرا نیز حصه مقرر نمود مرا حسنت و قدر معرفی کرد بفرمود از حکم پروردگار که حکمست از کردگار جهان</p>
--	---	---	---

که در حالت جنب هم احتلام
 ز فضل و کرامت که داریم ما
 منم سبط بنی سبر بنی نطیس
 بود باین سید و جهان
 که دانسته ام من رو صواب
 بدانید ای زمره مسلمین
 تحت خلافت ز راه یقین
 ز روزی که حضرت رسالت پنا
 پس امیدوارم که پروردگار
 حق مانموند غضب از ستم
 ز خصم و غمنایم مزاحم شد
 ولیکن تخصیص اندر بیان
 که قول خدا و رسول زبان
 که در امت مصطفی تیغ تیز
 تناول نمودند از عیش نام
 چو از روز اول ز راه خلافت
 ز بیگانه جمله پر و جوان
 بتحقیق حضرت رسالت پناه
 ولیکن در ایشان بود دیگری
 که تا آنکه آرند روی وفا
 که او بود از حکم و اداردین
 مراد اگر ارمی ز جهان داشتند
 بفرمود از جمله برنا و سپهر
 بوقتیکه سلطان یوم حساب
 اگر یاوران یافتی مصطفی

بود ظل مسجد بر انسان حرم
 بان ساخت مخصوص ما را خدا
 بشیر و نذیر سراج فی سمر
 علی ولی والی مومنان
 مراد از اهل خلافت تاب
 بدعوی خود کاذب است آن لعین
 بنس خدا و رسول امین
 ز دنیا روان شمع بسوی آت
 که حکم مستور را آشکار
 نماند بر خاطر ما الم
 چنانکه بر شیشه دین زد
 نمی آورم نام کس بر زبان
 اگر میشنیدند مردم جان
 کشیده نمی گشت بهر تیز
 دنیا کون تا بر وز قیام
 شد اندر خلافت چنین اختلاف
 خلافت شده گوی میدان
 چنین حکم فرمود از امر آن
 که باشد از آن شخص نامتری
 سوی آنچه کردند ترک از غیاب
 وصی کلیم خدا با یقین
 خلیفه ز سوساش نپنداشتند
 که باشد علی منان را امیر
 رسول خداوند عالم جناب
 بستی کمر بر جسا و غزا

گر بر رسول خدا عملی
 اگر سالها بر شمارم مدام
 که فرمود او را خداوندین
 کنون شاه شام از ره کس
 ندانسته ام خویش را اهل آن
 بحق خداوند مور و کس
 ولیکن بدانید ای اجنبی
 چه ظلم و ستم کان نشد بر سر
 میان من و آنکه بر با جفا
 ز حصه که اندر کتاب خدا
 که از فاطمه بنت خیر البشر
 بحق خدا کوجان آفرید
 هر آنینه برکت ز روی شما
 بر آئینه نمسای پروردگار
 نمیکشت قدرت ترا ای لعل
 که هر یک نمودند با خود نزاع
 ز نخوت طمع سانعی چون آن
 هر امت که سازند از کفر و نفاق
 بیستی همیشه بود امرشان
 سر ایسیایان شقاوت شیم
 بگامی پرستگری ساختند
 محمد که او بود روشن ضمیر
 بتاکیه گفت آن سلی من
 بخاوید از مردمان و سیم
 در اندم که یاران یاوران

فضیلت چنین گشت ما را جلی
 نباشد که آنرا شمارم تمام
 رسول خود و رحمت عالین
 همیدار و از جمل دعوی چنین
 خلافت بر سرم بدو بگیان
 که ادلی منم مشکلی از جمله کس
 که هستیم با طبیعت نبی
 همیشه بخوف و ترس اندم
 نمودند از راه کذب و دغا
 مقرر خدا کرد از بس در ما
 نمودند منسحق زارث پدر
 دل و دیده و جسم و جان آفرین
 بر ایشان رسیدی ز امر خدا
 تمامی خلایق صفار و کباب
 که طمع خلافت نمودی چنین
 در امر خلافت سبب استماع
 نمایند از بعد تو دیگران
 یکی را از خود والی خویش
 بدانید ای زمره مردمان
 نماند بر ترک بارون قدم
 اطاعت بر سامری ساختند
 علی را وصی ساخت اندر خدا
 که حاضر نیاید رساند سخن
 بنار اندون رفت از زمین
 ز که بسوی مدینه شافت

علی نیز بعد از رسول عرب
 به لاجوردت از خلافت کشید
 و همچنین بود او این زمان
 و نیز بود که اگر با او ان
 بوقت که قوش ز راه جدا
 که است ز لادست برداشته
 بداند ای مردمان عرب
 نیاید هرگز بلاریب شوم
 بتحقیق من صلح کرده ام زین
 بدانید ای مشرک مسلمین
 بود یک آنکسی در جهان
 چون غوغا شد از خطب خوانی امام
 که این خطب سبط خیر الوری
 بخوردم فرد غصه و شمشیر
 بحق محمد رسول ز من
 بروضه چنین می طار و حسین
 که از صلح چون چیدر در گذشت
 بیفک و در شکر و الی شام
 چنین کرد تدبیر آن بهیجا
 نمودند شجون بر آن مردم پاک
 اگر کسی که مانند بگریختند
 چو دید آن شهنشاه عالی مقام
 برفت ابن عباس عالیقدر
 چو داخل شد اندر مشق آن امام
 شد با عیان ظالم بدنسب

ز اصحاب خود کرد یاری طلب
 چه حالت که بر حال پاکش رسید
 نکردند یاری بن مردمان
 نمیکردم این صلح را بیگان
 شده دشمن جان او از خطا
 بدست شمشیر بگذاشتند
 ز مشرق بمنرب کشیدار طلب
 بغیر از من و شاهزاده حسین
 اشارت بفرمود سوی حسین
 سخن را که گویم بگوش لقین
 که از ظلم گیر و حق بگیران
 ز سیر زیر آمد از احترام
 شده تیره بر من زمین و سما
 که بهتر بود خوردن شمشیرش
 نجاتم بده از بلا و سخن

در فکر هلاک حضرت امام حسن شدن معا و یه
 طعون و تدبیر با کردن مکر با ایگنختن و زهر بانیدن
 که گرد و هلاک آن امام انام
 که مردان بصره ز راه جدا
 بگردید بسیار کس را هلاک
 بسر پای خود خاک غم نختند
 که شد نقص همه از سپه اشام
 بمرآه آن سید بجز و بر
 ملاقات فرمود با شاه شام
 جوانی بد او از کمال ادب

چو با وی کسی یاری نکرد
 اگر باوران یافتی بی عناد
 پی حرص و نیاز روی بوس
 به بارون که بود او دمی کلیم
 من و باب من نزد پروردگار
 نمودند تعسیت غیره
 کسی را که جدش بود مصطفی
 بر رسید پس از خداوند جان
 که این خسته هست بهر شما
 نه سیوب باشد که از راه خیر
 بدنگونه آن سید بجز و بر
 شد شام گفت آن زمان از زویب
 ز غصه چو استم آن زمان
 الهی بحکم حسن محبتی
 منم بنده ات حیدر می توان

امام زمانه حسن محبتی
 بحسب رضیقتان خیر الانام
 تن سی و هفت از رفیقان شام
 رسیدند نزدیک شاه جهان
 روان شد ز تیر با امام هم
 بهر جا که در راه کردی مقام
 ز ظلام بصره شکایت نمود
 چو شنید فرزند شیر خدا

بمراه او جان نثاری نکرد
 بهستی کمر از بهر جساد
 نمودند بیعت تو جسد کس
 خدا داشت معذرت از زمین
 یقین ان که هستیم معذرت
 گذشتند از زمین شرم حیا
 بود باب او سید المصیبا
 نباشید گمراه ای مردان
 تسع قلیل ست زان سبب
 حق خویش را وا گذارد بغیر
 بیان ساخت آن دم لائل گر
 بحق خداوند بالا و شیب
 که اندازد نام شاه جهان
 بعلم حسین ابن شیر خدا
 امیدم تو ای خداوند جان
 ملقب بواعظ بلاریب شوم
 خبر گشت مشهور در کوه و دشت
 وصی علی سبط خیر الوری
 که در بصره سید استندی تمام
 بقتل آمدند اندران رزمگاه
 نمودند احوال خود را بیان
 بسوی دمشق از کمال کرم
 نمودی همه دوستان احترام
 از ان بجایان حکایت نمود
 جوانی موافق بعد و وفا

عنان را سوی فرزین کشید
 که بود آن لعین سعد کوفی بنام
 ولی والی شام از پیشتر
 فرستاده بدیشینه پزیرم
 پذیرفته بد آن شقاوت شعا
 شمشادین این نبت رسول
 ولیکن سه نوبت میان طعام
 بهر بار رنجورگشتی حسن
 بحیرت در افتاد آن سیزبان
 نیاید کی با هم کارگر
 که من هم بحیرت در افتاده ام
 گراز کوشش خویش ای رستم
 قضا را بریدی بپای دخت
 که نیاید کردید از هوش رفت
 چو رسیدی چنان دید کردش ملک
 مهار شتر را به گرد دخت
 چو دید این چنین حال حیرت فر
 برآمد کی شیشه پزیرم
 روان گشت آن پاکدین کش
 چو نامه بخواند آن شاه سلطان
 ولی زنگ پاکش که با آب تاب
 ز حصار مجلس در آن دوری
 امام زمان سبط غیر الانام
 همه حاضران بآن علم و حیا
 ز زیر صلاش آن حق پرست

از آنجا چو در شهر موصول رسید
 حسن کرد در خانه او مقام
 فرستاده بودش بسوی آل ز
 سوی آن لعین کافر بی جسم
 با امید و نیامی بی اعتبار
 چو فرمود در خانه او نزول
 خورانید ز بهر آن کیفیت انام
 شدی بر لبش ظاهرا آن مگرو
 ز راه تحیر نبشت آن زمان
 ولی یافتی بخر و الم بیشتر
 کنون ز بهر قابل فرستاده ام
 چشانی ازین زهر قدری بد
 فرود آمد از اشتران سنگ سخت
 ز جیش توانائی و توش رفت
 بدرینه شکم ساخت چاک
 بیچید آن گرز فیروزه بخت
 شتر را نمود از مقامش جدا
 و گر نامه از سوی ملکستم
 از آن دشت در شهر موصول رسید
 بزیر صلا نسداد آن زمان
 برافروخته بود چون خواب
 نموده از آن حال پرسنگ
 جوانی بداد از ره علم تمام
 همین داشت مشغول فکر خدا
 بر آورد آهسته نامه بدست

در آنجا یکی دوست بودش قلم
 میکرد با دوستان همسری
 دلش نایل خویشتن کرده بود
 که تا وقت فرصت بعالمینا با
 در آنوقت شیطان شدش همزبان
 بظا هر نمود آن لعین لبری
 بفضل خداوند یوم الیقین
 نمودی دعا در جناب حسدا
 بسوی سپیدار ملکستم
 چو خواند آن شمشعی نامه آن لعین
 فقه قطره اش گرد بریای شام
 همه کارش نهاده گرد تمام
 طعامی تناول نمود آن زمان
 بیاید در آنوقت گرگی دلیر
 شتر خواست تا بر گریز راه
 که ناگه در آنجا رسید از قضا
 تقصص نمود از تمامی متاع
 یکی چو با عنایت بزور بر سرش
 پیش شمشاه عالی نژاد
 فرو بست لب ماند از راز او
 بحیرت تنیری گرفت از غضب
 که نامه چه باشد درین شیشه
 بنقل احادیث مشغول بود
 بناگاه سعاد آن سعید زمان
 بخواند و بلرزید بر خویشتن

همیشه بود در شهر موصول مقیم
 همیشه زوی لاف فرمان بری
 ز حجت سوی دوزخ آورده بود
 خوراند میان طعام و شراب
 که بفرخت دین بدنیای دین
 کم نسبت از بهر خدمت گری
 نشد کارگر ز هر شاره دین
 شفا یافتی بشک از هر بلا
 که دادم سه نوبت بشنوا ده سم
 نبشت آن زمان در جالبین جنین
 بمیرند مرغان آبی تمام
 شود حال مطلبم اختتام
 زور و شکم گشت بخود چنان
 سیاه و تنومند مانند شیر
 نجابتی باید بزرگ سیاه
 ز خدام فرزند شیر حسدا
 که باید بر احوال او اطلاع
 گرفت آن زمان نامه اشتر
 مر آن شیشه ز بهر نامه نهاد
 ز احوال انجام و آغاز او
 ولیکن نیاید و چیزی بلب
 فرستاده این هدایای کیست
 که نزد خداوند مقبول بود
 که شود بد موصولی نامه آن
 فرو بست و بوسید پای حسن

گفتش که ای شهریار جهان
 بفرمود فرزند زوج قبول
 ملافتن آن شاه کون مکان
 بگفت آن زمان کوفی بجای
 بدو گفت پس سعد کای منیران
 گفتا که در خدمت از نیاز
 بدو گفت پس سعد صول چنین
 پس این شمنی با چراغی
 که این شیشه زهر این تا
 ازین زهر قاتل بدانندکی
 رفیقان سعد آن زمان ریخته
 امام زمان سرور دو جهان
 سوی مینه نوح هر دوالم
 ز راه رفیقان عالی تبار
 بقلب اندرون شهر یار زن
 روان شد ز صول نخل و شرم
 در آن وقت مروان طرد خدا
 ولیکن باطن بل کینه داشت
 پی وضع آن شاه عالی تبار
 بدلالی شهر مشهور بود
 یکی روز آمد بر راه ستم
 ز جده که اسماست اور القیب
 جوابش بختان لعین نم
 نساژی باگر از راه آشکار
 کنون سیدم صدعه و نیزان

مرا حکم کن تا ازین میزبان
 که من این عمل اندازم قبول
 طلبه اشش سعد و گفت آنرا
 که اندر جناب رسول خدا
 علی را تو خود دیده بگیان
 بسر زده ام روزگاری دراز
 که ای بجای سعد کوفی لعین
 خطامی کنی خود خطامی کنی
 رسیدت اندر جوابت شام
 شو کار آخرا زو بشیکه
 بدان میزبان اندر آیمتند

آمدن حضرت امام حسن علی سلام از صول شیرب زهر
 و نایدن ان موجب گفتن معاویه بدلالی فرستادن ایسویته
 را پیش قطامه زن حضرت امام علی سلام بخوردن آنرا
 مدینه بمول رفتن جهت تسخیر طبع و ریخ بر ریخ افروندن

به شیرب رسیدن امام امام
 به شیرب درون بود فرمانروا
 ز راه خطا بغض دیرینه داشت
 همیکردند بسیر با بشمار
 که با کربا بود باز در بود
 بنزدیک مروان این حکم
 بودند اشعث ز روی نسب
 شده شاد مروان این حکم
 زوینار بخشم ترا یک هزار
 زوینار زرتاشوی مهربان

بپرسم که این صورت رویداد
 که از بعد خدمت که کرد اویداد
 رسول الهی پناه امام
 مشرف به گردیده ام بی سخن
 ز دستش چه آمد بلای تو
 از در بر سر یک جهانی زلفت
 تدبیری از ایشان بونی اگر
 چرا بر جگر گوشه مصطفی
 که دادی نوبت بشتر ادهم
 جوابش چنین او آن بهیتر
 زودش بشت و لکه آنچنان

چو از چهار سو دید ریخ و غبار
 بخدا م سبط رسول انام
 همیشه داشت در خاطر خویشتن
 بناگاه ایسونی بد زراد
 همی بود سیرش بکاشانه با
 بر رسید مروان بتزویرفن
 که بست او زن سبط خیر البشر
 گفتا که رازی نهم در میان
 فزایم بر او دق مصری دگر
 چو ایسونی نقد ز را بدید

چو از چهار سو دید ریخ و غبار
 بخدا م سبط رسول انام
 همیشه داشت در خاطر خویشتن
 بناگاه ایسونی بد زراد
 همی بود سیرش بکاشانه با
 بر رسید مروان بتزویرفن
 که بست او زن سبط خیر البشر
 گفتا که رازی نهم در میان
 فزایم بر او دق مصری دگر
 چو ایسونی نقد ز را بدید

چه بود و چه هست و چه باشد
 شود پیش من چو از او روجل
 ای ایسیج کرد دست بر تو ستم
 ندیدم از هیچ ریخ و سخن
 غم ریخ و جور و جنای تو
 ز من نیز هرگز خطای رفت
 نیامد تو، هیچ گونه ضرر
 که بستی از راه ظلم و جنا
 نیامد بر و کارگر پس چه غم
 که هرگز ندارم از سنا خبر
 که شد روح او سوی افروندن
 شد اندم ز صول به شیرب روان
 سوی میسره لشکر ریخ و غم
 حتم بود در پیش آن نامداد
 پس پشت او ریخ ریخ و سخن
 گرفت آن زمان در مدینه تزار
 بظاهر نمودی بسی احترام
 که گرد و دهاک آن امام من
 کثیر شتی کوه مکر و فساد
 بازار و هر کوه و قنانه با
 گرسبه داری بدار حسن
 تو داری از و آشنای سنگ
 به پشتی مفصل تلمیح بیان
 دم بر پیل ده عدد بیشتر
 دگر ده جادها ما را شنید

بران رازنا ساز پارافشود
 نسا زم کبیر از آ آشکار
 گویش که آوازه حسن تو
 بعشق جالت ایسر است
 شوی ملکه ملک شام عواق
 پذیرفت دلاله ناپاک را و
 قضا را قدم رنج فرموده بود
 چو ایسونه نزد جسد رسید
 چو بخت دل جده از وندید
 پذیرفت چون جسد بی مهر
 ندانی که اندر کتاب کریم
 از انجا برون آمدن با قبول
 که هرگز نه گردد چینیسین
 فرستاد مروان ابن حکم
 از ان زهر قدرنی راه جمل
 چو آن شه را خورد رنجور شد
 چو شد صبح آن دم امام امم
 تربت یالید خود را ز غم
 از ان وز سلطان کون در مکان
 گسی ام قاسم بسید زین
 قواد اتفاق از فضالی سخن
 کتون آمدست اسی امام موب
 با خاست جده قباحت شیم
 وگروانها پاک از زهر دم
 بغرمود پس سبط خیر البشر

قسمای او و فلان خورو
 نداند بجز پاک پروردگار
 فادست تا شام در گفتگو
 بدامت کنون شگیر آمدست
 خلاصی بیاید نرید از فراق
 ازین کار بر خوش منت نهاد
 در ان روز سلطان با داد و جود
 زهر جا سخن بر میان آورید
 سخن البر حسه مطلب کشید
 بطبع زرد مال ملک و گهر
 خد اخواند کید ز نملن اعظیم
 بیاید بسند و طریسول
 بقید حیات ست تا شاهین
 به وز هر قائل ز راه ستم
 خورانید آمیخته با عمل
 بحکم خدا و ندما مور شد
 که میداشت از زهر در شکم
 شفا یافت کلی ز درد و الم
 ز اسامی ناپاک شد بدگمان
 گسی شهر یار و دو عالم حسین
 که در خانه جسد آمد حسن
 ز بل غم نینه به پیشیم رطب
 بیاید بعضی رطب را هم
 بیامیخت آن هر دو قسمی هم
 تو هم خور ازین چند فرمای تر

که تا هر چه فریادیم بگمان
 پس انگاه مروان گفت ای سخن
 یزید لعین حاکم فرز شام
 در آئی اگر در نکاح یزید
 چو منی که اسماست اضی از ان
 روان گشت ایسونه سحیا
 بهراه خویشان و جمع رفیق
 وز ان پس بتزوی و مکروهن
 با فسون و افسونگری کش منیر
 سخنها ی دلاله را گوش کرد
 چو ایسونه دیدگان ز شخو
 به گفتش که از روی و از کوش
 بدو گفت پس جده ز شخو
 غریت بجان کرد ان بوفا
 حسن محبتی سبط خیر الانام
 ز درد شکم سخت تیاب گشت
 روان گشت از راه صدق
 بشکر خداوند و ساز گشت
 چو تحقیق دانست بگانه اش
 چه در وقت صبح و چه در وقت شام
 بدو گفت پس جده حیلہ گر
 بخرمای تر شاه وین میل
 رطب چند مانند و نالوده
 طبق را پر از و انهای چنان
 رطب را که بودند از زهر پر

در تمام آن کار کوشم بران
 بگردان دل جده از حسن
 شنیدست احوال حسنت تمام
 شود رفعت قد تعابست تر
 خبر ده بمن تا کنم فکر آن
 بیاید به از حسن محبتی
 بنزل که خوانند آنرا عقیق
 سوی مطلب خویش شد منون
 دلش کرد مائل بعب یزید
 حق صحبت شد فراموش کرد
 بقناد در دام تزویر او
 فرستاد بیعت نام باروگر
 ندانم طریقی بی دفع او
 نقل جگر گشته و مصطفی
 امام دو عالم علیه السلام
 همیکرونی تا همه شب گذشت
 بیاید سوی روحه سبطی
 بمنز لکه خوشترین باز گشت
 طعامی نیخورد در خانه اش
 رساند می به پیش ز آب طعام
 مگر میل داری بخرمای تر
 طبیعت پی خوردن اولگشت
 که بودند از زهر آلوده
 بیاید زرد و یک شاه جهان
 همسوز و طعونه بی ترس و پاک

شهنشاه دین هر دو قسمی از آن
 دل شاهزاده بر آمد بسم
 بسر بد شب تا بوقت سحر
 امام زمان که علم و وقار
 بفرمود پس شاه کون و مکان
 بر آمد بسم عبده حیلده گر
 و گرانکه من نیز همسراه تو
 امام زمان شهر یار سماک
 بدیدم درین شهر بسیار رخ
 صحیح المزاجی ندارم پس تو
 که تا صحتی رو نماید بسا
 روان شد بمرآه خیل چشم
 چو شد داخل محفل آن شهریار
 زهر قدم امام حسین
 چو کور مشتق شنید این چنین
 نخواهم بجز قتل آن شاه ار
 رفاقت نایم ز اندازه پیش
 چو میداشت بر قتل شهزاده عشق
 شنیدی حدیث از لب شهریار
 که باشد مراد اگر جان نهرای
 بدروازه مسجد مومنان
 شگفته دهان چون گل برون
 عصا میکشید بروی من
 چو دریافت آن کوزل بجای
 بنیاده شهزاده بر رخ خاک

همین خورد فایغ ز کمر زبان
 کشید آن زمان دست خود را زخم
 بصدنا که و آه و درد جگر
 شقایقت از فضل پروردگار
 از آن سجیاری آمده و جهان
 بگفتا که ای سید بحر و بر
 رطبها بخور دم از آن درو
 بیاید از آنجا برون خشناک
 زاهد اخلد در جگر خار رنج
 کنون عزم کردم که تا چند روز
 شود باز رسته دلم از جفا
 ز شرب بموسل امام اعم
 تو گوئی زمین گشت خوم بها
 شدند اولیا شاد و اولاد ازین
 که آمد بموسل شهنشاه دین
 گروست یا بجم بران شهریار
 مگر وقت فرصت کنم کا خوش
 بموسل بیاید ز شهر عشق
 همیکرد از اشک گوهر شار
 نماید سلامت کیکی در شما
 نشست از پی غنایا فرمان
 سخنا همین کرد با و دستان
 دعائی همیکرد بر شاه دین
 که بر پای شاه آمده این عصا
 بر آورده آه از دل مر خاک

که تا هفت خرمای لوده سم
 از آنجا شهنشاه کون و مکان
 و گرباره در روضه مصطفی
 و گرباره آمد امام عباده
 که در خانه تو چو خوردم طب
 طبع بود سر سینه با اشیاط
 ندانم که بر ذات عالی هم
 طلب کرد خوشایان خج و اتم
 دو سالست من مثل روز نخست
 به تبدیل آب هوا سے سخن
 مگر چند روزی ز ظلم و ضرر
 همین پور عباس همراه بود
 از آن صبح روشن خیزند بشام
 و شق اندرون بود کور غبی
 بگفتا بدل کور دشمن است
 همان به که در شهر بموسل روم
 پس آن کور طعون با پاکزاد
 بمسجد همی آمدی آن لعین
 ولی اشت اندیشیدن ز شتر
 یکی روز آن شاه رفعت اثر
 چو آنجا نشست آن ابام کبا
 که کور مشقی چو کوه فسون
 تقصارات انسان عصا آن زمان
 بقوت که میداشت ز شتر
 روان گشت خون از سر خرم پا

بخورد آن امام زمان مسموم
 بیاید بدار حسین آن زمان
 رفت و دعا کرد و بهر شفا
 بنزدیک آن جعدو پرفا
 بدیدم بخود حالتی بس عجیب
 نمانده بخوبی بروی سماط
 چرا شده چنین درد و رنج و الم
 بگفت ای عزیزان با احترام
 نماندم یکی روز هم تندست
 از اینجا به وصل دم بی سخن
 بگفت اندر آیم شوم بی خطر
 که باناله و اشک با آه بود
 که آمد بموسل امام انام
 عدوی همه ابلهیت نبی
 خود او دشمن پور خصم من است
 بنزدیک شهزاده حاضر شوم
 سان عصار از بهر آب داد
 به پیش شهنشاه دنیا و دین
 که کی این شان با رسا نم بود
 فراغت نمود از نماز و گ
 همیشه داشت پای همین بریای
 هماندم بیاید ز مسجد برون
 بیاید پای حسن تا گمان
 سان افرو برد و در پای او
 شده پاکش بوم آشنا

مسین پور عباس یاران
 بفرمود شزاده حق پرست
 ز قزیر او دست برداشتنند
 ز بسیاری پاشاه دین
 ولی هر کجا میروم زین الم
 چشمتش بران زخم افتاد گفت
 دگر آنکه هست این سنان چنان
 که آن کوزلی از ایشان هم
 که رست جراح با دستگاه
 و یکای اسبای سلطان دین
 بنید برون از مقام کبیر
 آن کوزلی باز خورد آن زمان
 بفرمود پس از غلامان خویش
 رسیدند مختار و سعد آن زمان
 پس از بعد فرست امام زمان
 بگویند بعضی که در شام رفت
 و از آنجا باید به شیر شتاب
 همین بود رنجور با درد دل
 چو اسما بدل بود بیگانه اش
 دگر بود الماس سوده چو سم
 که آمد فرستاده از زبیر
 شب و روز دارم نظر بر او
 ازین سوده الماس قمری همی
 گرفت آن در روز مهر اردیبه
 شب و روز بود بفرنگ اندرون

گرفته آن کور را در میان
 کزان کوی طعون با ریدت
 بکشم شمشاه بگذاشتند
 همیکرد فریاد و میگفت این
 بود محقرین محنت و دروغم
 که این راز پنهان نباید گفت
 بزهر آب داده سپه در
 بران فعل دردم سزایش هم
 با علاج سلطان عالم پناه
 چو بودند در حبس آن لعین
 روان شد کسب و مشق آن لعین
 عصارا گرفت از پیش ناگمان
 سرش ابریدند با سینه اش
 نمودند لعنت بران تیره جان

همیخواستندی ز نندش چنان
 که این کور باطن لکنصام
 بروفت بران کوزل سخت جان
 که میخواستم تا برهم از بلا
 پس انگاه جراح با صد شتاب
 مرا این زخم را بر امام ام
 گفت آن زمان این رسول
 بنزد شزاده کان نشست کیش
 بتدبیر در عرصه پیش و کم
 دو هفته گذشت اندرین جستجو
 بناگاه عباس ابن علی
 بزور سر روی او بی شمار
 چو آوازه قتل آن بدیناد
 بسی آتش از همی افروختند

فرست یافتن حضرت امام حسن علیه السلام در شهر
 موصل و از آنجا نمودن شربت زهر ریختن
 اسما ملعونه در کوزه آب و هلاک شدن حضرت
 امام حسن عالی جناب از خوردن آب

نمیرفت شزاده در خانه اش
 ز مردان مردود این حکم
 نبشته بود آنچه آن کس نمید
 چنان فکر کن تا بر آید مراد
 یقین آن که از دغدغه در می
 در می بهر خود زهر را بر شاه
 همیکرد تزویر و حیل و فزون

که گردد سوخته و زخ رو آن
 شود کور سوخت روز قیام
 بیکدم شد از چشم مردم تمان
 ز رخ و ز محن ز درود و غنا
 بیاید بدرگاه عالیجناب
 زو از قصد آن لعین درم
 همیگفتت خود کردی قبول
 بیاید مکافات اعمال خویش
 کشید از عروق شمشاه سم
 قنار یکی روز آن زشت خو
 همی رفت در خانه موصلی
 که تا پاره پاره شد آن نابکار
 بهر کویچه در شهر موصل فتاد
 مر آن کوزل ادر و سوختند
 به شرب شد از شهر موصل رو آن
 بران والی شام حجت گرفت
 امام زمان شاه عالیجناب
 بذکر خدا روز و شب مشغول
 گرفت ز عقد جواهر دست
 ز مردان دگر باره پیغام داد
 بیاد تو روزم به شب آمدت
 ز مکر و فریب و ز حیل اگر
 شدش التماس طمع سینه تر
 مکرست آن کافره بی نظیر
 دهر بهترین همه ناس را

دگر باره ولاله خود پرست
 بیاید ز نزدیک آسمان ساد
 که از شوق تو جان طلب دست
 بشزاده پاک عالیقدر
 نظر کرد اسما چو درج گهر
 بتدبیر قتل امیر کبیر
 نمیافت فرصت که الماس را

<p>که آن درج تقدیس را گوهری گرفته ز الماس آن ز شتوی گویم که افتاده ام در فراق و گر کس نسا زد بسویم نگاه که تکیه زده شاه عالم پناه کنیزان بی پایان خسته اند که نزدیک بالین آن شاه بود در آن کوزه الماس سوده بخت ز غم فرو آورده گرفت بفرمود کای زینب مهربان پس انگاه خود دست کرده بر آن چونوشید آن آب بتیاب گشت در اندم که الماس شد قوت او ز نوشیدنش هوشم آورده شد حسن کرد آغوش خود را فزاید رضینا در نیوقت جد و پدر که دستم گرفته بدست و تلمیم رسول خداوند عالی معاش تو ام روز خوشحال باش ای حسن چو خورم من این آب ای حسن شکست از الم طاق و تاب ستیدش چو از دست عالینجا زور و شکم آن زمان شاه دین در اندم شدش قلبه تی فزون صد بست و نجا به پاره جلگ</p>	<p>شب روز میماند در منطری در آن شب بدان منظر آورد ز بحر حسن طاقم گشت طاق کنم کار خود را بلا اشتباه بخواب اندرون بود مانند ماه همه کس بخواب اندرون رفتند تو گویی که نمونه آنگاه بود بگری که شستنی بحال خست وز انجا بمنز لگه خویش رفت کنون دیده ام خواب این زبان همان کوزه را برگرفت از نیاب دل زهره و دوستان آب گشت گهر ریزد در ج یا قوت او که از خلق تا ناف من پاره شد گرفتش بر تا زمانی در آن و گر مادر منبت خیر البشر بسیر اندام در ریاض نعیم همیگفت ای پورین شاد باش که فردا بیای بزودیک من بریده شد از خلق تا ناف من همینواست تا نوشد آن آب را بر ز بر زمین تا فرد بخت آب همیو غلطان بروی زمین نهادند طشته به پیش اندرون برون آمد از خلق آن نامور</p>	<p>که تا روز آدینه آن جیلگه گر بدل گفت بسینه کسی کو مرا بخدمت رسیدم طلبکار او پس آمد بالای منظر فراز بگردنمش خواهر و دختران بیاد چو آهسته آن سجیا سر کوزه را دید آن بد نشان چنان صنعتی کرد آن پر چهل پس از ساعتی شاه عالینجاب بیار آب ای خواهر با صفا نگه کرد مهری بر آن کوزه دید بلعش چو الماس سوده رسید امام زمان سید شیخ و شتاب طلب داشت اندم امام همام بگفتش و داعم کین از رود او همه را در خیال دیدم خواب نمایند حوران جنت بهین که از دشمنان منجلیسی یافتی ز شادیش بیدار گشته ز خواب حسین علی سبط خیر البشر حسن را خود این حال آمد پیش هماندم زینس که آن آب یافت شبه مشرق از ماتم شهر یار تی از خون همیکو چون بار بار بگویند بعضی که بنهاد و دو</p>	<p>شب بست و هشتم ز ماه صفر بپرد کجا آمدی بی حیا کنم چشم روشن و دیدار او نگه کرد و دیدش زمانی در آن همه صفت زده چون صفا اختران گرفت آن زمان کوزه آب را که بد بسته و مهر کرده بر آن که هرگز نیاید بهر شغل امام زمان بر آمد ز خواب که سازم و نحو بهره کز خدا ز تشنه لبی آب را در کشید بر خسار رنگ ز بر جد کشید تکلف آن زمان بود این چو آب حسین علی را بصدا احترام که دیدار ما در قیامت فتاد بزودیک ایشان شهر کامیاب گل لاله و سنبل و نسترن عنان را ز دنیا می توانی ز کوزه بخوردم همانوقت آب زور و برادر بسوز جگر بصد در کوزه گرفت از پیش بجوش آمد شایخ شاخ شگفت بر آمد برهنه سر از کوه سار همیگشت داشت زمین لاله بر آمد جگر پاره از خلق او</p>
--	---	--	---

چو جا کرد الماس در سجده
 پس آن شه را در شهاوت اثر
 بگفتش که ای سرور و غم
 چه تدبیر سازم چه دران کنم
 چنان زار بگریستند آن دو تن
 هر چو بنام پسر و خوش طبع
 چرا خون نگرید درین عمر فلک
 بپرسید آن دم حسین از حسن
 بفرمای از من که این از نصبت
 مگر آنکه اورا گشتی زین الم
 بود بالیقین بر سبید او گر
 بفصل الخطاب از طریق صفا
 ششم مرتبه کارگر آمدش
 که این کار با تو که کرد از جفا
 و گر ما درم نبت خیر الورا
 نیاید ز من نیز غمنازی
 بفلوت بپرسید گای بی وفا
 نه شرم آمدت از خدا و سزل
 که دارم امید از خدا می مجید
 که مردی بیاید بنزد حسن
 بر این مدعا نیست پیشوای
 که می یافتم دوستداران اگر
 که تا حکم کردی خداوندان
 نه بر قول ایشان اعتمادی بود
 بیایم اگر باوران با و داد

لب لعل او شد ز مرد ششم
 چو بر آفت بست محکم کمر
 ترا میگذارم بقوم ستم
 مگر نقد جان بر تو قربان کنم
 که گشتند دیگر یان آنجمن
 نگر و نذر گریه هرگز قصود
 نسا زد چرا چاک سینه ملک
 که ای باو شاه زمین و زمین
 ازین نه برادون گمانت کجست
 بگفتا حسین ابن حیدر نعم
 نکال خدا از همه سخت تر
 نوید چنین خواجها پارسا
 که دیدار حق در نظر آمدش
 که خصمی نمانم از او بخیلا
 و گر جدم ام زوجه مصطفی
 خدا و ادا ما را سزا فرازی
 چه حاصل شدت در ازین جفا
 که کردی تو این کارنا حق مجمل
 بمقصود هرگز نخواهی رسید
 بگفتا که ای شهریار زمین
 که کردی همه دوستان اول
 رفیقان و یاران عالیقدر
 میان من آن کثیف لعین
 نه بر فعلشان اعتمادی بود
 به بندم من اینک کمر بجواد

فرورخت از دو صد حیدری
 ز بر بر او دلش جوش کرد
 بیدان که در بفرج لیم
 گرفتند پس یکدیگر را بر
 برو بود اشجار بهر حساب
 به تب لرزه آمد همه کوه و دشت
 ز آه دل دختر و خواهران
 ندانم که این کار با تو که کرد
 جوابش چنین داد سلطان دین
 بفرمود پس سید از صغان
 و گرا و نباشد نه در مر و وا
 که دادندش بار زهرش کجا
 حینش بر سپید باورد و غم
 بگفتا که جدم رسول خدا
 نبودست غماز ز نیاس کسی
 پس آن شهریار زمین و زمین
 نگر و من این رازنا ظاهر
 بگرداند رویش از ان با بکار
 ترا حوال سلطان عالی مزاج
 سپیدی خلافت بوال شام
 شنشاه عالم امام خدا
 شب روز از قوت یاوران
 و نسکین جگومیم من از کوفیان
 زبان همه هست با من عیان
 تعجب حسین کا مطلق آنجمن

ز شلغ ز بر جد گل احمدی
 حسین علی را در آغوش کرد
 تو تنایانی چو دره ستم
 به بستند بر اشکباری کمر
 فرورختند و اندامی خوشاب
 مصیبت زنده آسمان بر گذشت
 بجنبش در آمد زمین زمان
 که از قصر دولت بر آورد گرد
 چرا پرسی از حال بید او کین
 اگر باشد آنکس که درم گمان
 که گشته شود یگانه بهر ما
 نیاید بر او کارگر هیچ بار
 خبر ده مرا ای امام امم
 و گر باب من سید دوسرا
 خدا حکم دادست مارا ایسی
 طلب کرد ملعونه را در زبان
 سپردم بدست خداوند پس
 بفرمود از او کای شقاوت شعار
 روایت چنین است در احتجاج
 نمودی همه شیعیان با اعلام
 قسم کرد آن دم تباهم خدا
 با و بنمودم جواد آنچنان
 نباشد وفائی به پان شان
 دل آن همه هست با دشمنان
 ترا بشکر ریز بود از سخن

همی داشت همت برای جهان
 به پر سیدم اورا بحیثیت تمام
 کسانیکه در مکر آماده اند
 بگفت آن زمان قایل آن سخن
 سوم بار این زهر شد کارگر
 در اندم قتاوه بخدمت رسید
 بدیدم کی طشت در پیش او
 بفرمود سلطان هر دو سرا
 بگفتا که فرمود سلطان این
 یکے مرتضی سید بجز و بر
 همه زیر تیغ جنایا بسم
 بگفتم که ای ابن شیر خدا
 نیارده ام من درین مختصر
 حسین علی را گرفتش ببر
 و داعی که بود از جناب رسول
 زبان را بجهت خدا بر کشود
 بیاو خد او ندرب العباد
 همه در تاسف همه در عسرا
 بگفت ای برادر توئی شاهین
 پس انگاه فرزند غیر البشر
 در آنوقت عمر مشه با کمال
 و گریه با علی مانند سال سی
 در اندم که آن شاه جلوت نمود
 چو بود و لو گل پاک خیر الرسل
 مسافر چو گردید آن پاکزاد

بر آنقوم ناپاک بیدین داد
 که این صیبت لحوال با این امام
 مر آن زهر در خوردنم داده اند
 مد اوئی بکن ای امام مبین
 که هرگز نباشد دوار اثر
 چو این حال دید آه از دل کشید
 جگر پاره پاره فتادی ورد
 که در مرگ را نیست هرگز دوا
 رسول خدا سید المرسلین
 ز اولاد او یازده کس دیگر
 شهادت بیا بند با در و علم
 مرا موعظه کن براه هست
 میان جلای العیونش نگر
 بسی راز گفتند با یکدیگر
 سپرد آن زمان بر حسین تبلی
 بتقوی و طاعت و صیبت نمود
 امام زبان چشم بر هم نهاد
 همه در مصیبت همه در گنا
 قوی یادگار از رسول مبین
 حسن مجتبی سید بجز و بر
 چهل بود افزون و همت سال
 نویسم کنون اندین پاری
 سن هجرت آنوقت پنجاه بود
 سن رحلتش یافتم نسیز گل
 ازین غم برون شد ز دنیا داد

که ناگاه از صلت آن شاه دین
 بفرمود آن معتدای انام
 کنون هر چه بینی تو در پیشتر
 بفرمود پس سید نامدار
 که آن زهر را اولی شامم
 روایت نماید قباوه حسنین
 بگفتم که ای سیر مولای ما
 پس انگاه روگرد بر رو من
 که از بعدین جهان هشت چای
 همه فاطمی در شمار نسب
 بگریه در آه پس آن نامور
 چنان موعظه کرد سالار دین
 در آنوقت رنگ رخس زرد شد
 ز راز امامت چو پرور خسته
 طلب کرد پس جمله خویش و تبا
 شب شنبه بست و نهم از صفر
 برش اقباب جسم جمع آمد
 وصی علی فخر جمله عباد
 سپردم بوجه خویش و تبار
 کلام شهادت بتکرار خواند
 از آنجمله تا هفت سال آن امام
 که ده سال بعد از علی بندگی
 بتاریخ آن سید پاکزاد
 چو رحلت نمود آن امام موم
 چو رحلت نمود آن امامت تاب

شد بر زخون طشت و روزی
 که زهری فرستاد ملعون شام
 بود ایشمه پارهای بگر
 که سم داده بودند مارا دوبا
 طلب داشته بود از شاه روم
 که فرستد بزودیک سالار دین
 مر این درد را خود دوی نما
 شده طفت در زمان کسوم
 امام و خلیفه شوند در شمار
 همه همسترا ز می شاه عرب
 گهر با فر ریخت از چشم تر
 که در خاطر من در آمد لقمین
 سخن بر زبان گرم بر روشه
 هماندم وصی خودش ساخته
 ز خور و و بزرگ مصفا و کبا
 بگردید حالش بحال دیگر
 چو پروانه برگرد شمع آمدند
 چو شد نیم شب چشم را بر کشاد
 ترا اسپازم به پروردگار
 سوی آخرت آخرت است بر
 به سر بر همراه خیر الانام
 خدا را همیکرد باز ندگی
 بگفتم بهمان گشته غمنازی
 ز عالم برون رفت امن از غم
 ازین غم نماند آب اندر گلاب

شستادین به جنت گرفت
 از اولاد آن سرور اوران
 سماعیل و عبدالمهدوم هم
 از آنجمله در کربلا با حسین
 از اولاد آن سرور انجمن
 ز کلمه مصیبت بسوزید
 شد از کز لک ظلم و جور و جفا
 از قوس ظلم بدست ستم
 خله تیر ما تیر تا بوت ول
 سز و گرنالم لبیل و نهار
 که بست این زمان از جنین و سخت
 که شایه نایب بجان است
 جهان سرب شده پراز اشک
 پس از غسل آن محرم صین از
 نیز و یک قبر رسول بسین
 بگفت از ره کرد افسونگری
 که سازند و نفس آید و عوا
 شده عالیه زین سخن خشناک
 و اسلام اول زنی کز هوس
 کنون سنت پاک لو تام شد
 کشته آن زمان مادر مهران
 چهل از سواران راه ستیز
 در کربلا عثمان بنحسیل و شتم
 جلیل کشته شود بی شفیع
 مگر آنکه تیغ و غا از غلاف

خردگفت او ز دوران برفت
 ده و یک پسر بودش دختران
 چو یحیوب و حمزه و قاسم و گر
 دو فرزند و بلند نور و دین
 برون حضرت امام حسین علیه السلام جنانه
 حضرت امام حسن بروضه حضرت رسول صلعم
 مانع شدن عالیه از دفن حسن صلح مروان بی ایمان
 دستعد جنگ شدن مروان سیان و زردن تیر با
 بنمش حضرت امام حسن و باز گردانیدن نعش مطهره
 از انجا آوردن در قبیح و دفن کردن بصدور و محن
 و با پاره پرد حکر نخت نخت
 ز بیوشی خود شوی با خیر
 که رفت از جهان ملک دین پنا
 نماز جنازه بخواند از نیاز
 جنازه نهادند مروان دین
 که ای والی جن و انس پری
 به پهلوی جدش رسول خدا
 اگر چند بود از الم سینه چاک
 بزین شد سوار عالیه بود پس
 زنان را سواری بزین عام شد
 تخریس آل امیه زبان
 رسیدند همراه با تیغ تیسر
 شده مانع دفن خیر الامم
 شود دفن در مغزوار بعیت
 بر آیه نیکسته شود در مصاف

بگفتم حسن جلالتش از محن
 یکی زید و دیگر شعیب حسن
 و گر عبد رحمن نیکو صفات
 چو عبدالمهدوم قاسم سینه اش
 در می گوش کوبی خود خمیسه
 که چون کرد رحمت دار فنا
 چو گوید تاریخ حسین خرن
 از انجا جنازه چو بر آشتند
 دو ان رفت مران بر آشت سوا
 جنازه بیاورده اند از زن
 همان به که مانع شوی ازین
 با غوای مروان بی اعتبار
 بود سنت مادر مونسین
 روان ساخت اشتر خپان کش شمشیر
 روان بگرداشتر زهر مصاف
 در اندم طریقه رسول بسین
 بگفته پس کز بیان یک سخن
 حسن مجتبی نزد خمیسه لورا
 نایم بسیار تیر بهیرها

که شد ملک بی سرفوت حسن
 حسین اثرم و طلوع نیکو فن
 نیاورده ام تا همانا
 گرفتند راه شهادت پیش
 نمانده عقب جز ز زیدون
 کنون سر کرم داستان دگر
 قلم سینه چاک از زور غوا
 رسد هر زمان بر جگر سم غم
 دلم میشود از بیان شغسل
 ز چشم اشکبارم چو بار بار
 بیان سازم احوال چون نوحه
 حسن مجتبی سوی بیت البقا
 ز تغیل و کفین سلطان دین
 علمای نوحه بر او آشتند
 نیز و یک صدقیه تا مدار
 وصی علی شمس یار زین
 بی و نشانی با بلاری بشین
 شد از غصه و غم بر آشت سوا
 زمان ما سواری نمودن بزین
 که تا نزد قبر نبی در رسید
 بمرآه جمعی ز اهل حنلا ف
 سبکسار و مقهور مروان بسین
 که هیات عثمان مظلوم من
 شود دفن باشد باکی روا
 شود حبه با خالی از تیر با

نماید ز جنگ جوانان شام
 بحق خداوند بیت اکرم
 از آنها که بی رخصت مصطفی
 که عثمانست جمال وزن خطا
 ابو ذر که او بود دین راپناه
 بگفت آن زمان عايشه از شوهر
 جوانی که دادش حسین علی
 اگر شوق باشد ترا رهنمون
 ازین روغسل نکریم قدم
 ز مادر عجب آدمم این سخن
 حسین علی سید الناس جهان
 که آرم مراور البعدق صفای
 ندانی که او بود انامی بن
 چو فرمود حق در کتاب بسین
 نمودی تو داخل بلا اذن و
 بر آواز پیغمبر بهره مند
 کشادی بدفن و مرغان و سنگ
 بیا و اور رخصت رسول کبار
 که هستم بحق و سزاوارتر
 دیگر آنکه فرموده بود آن امام
 قسم میدهم مر ترا بشمار
 کنم تا طاقات با مصطفی
 وصیت بودی اگر از امام
 ز چهری که میسازی اندر جهان
 ز احوال آن مادر مومنین

سنان لیران بسینه مقام
 که او ساخته نکره را محترم
 شده داخل خانه اش از خطا
 بعیدست از عدل دور از عطا
 ز شرب برون ساختش گیاه
 که نیجا جازه نمایند دور
 همان به که سازم خمی از جلی
 بعین هر کتاب جلاء العیون
 دلی صیرتی هست در خاطر
 که مانع شده انجا به فن حسن
 بفرمود از عايشه آن زمان
 بنزدیکه قیس رسول خدا
 ز جمله جهان جهان آفرین
 نمودست تاکید بر سلیمین
 دو مردان عالی نسب را در
 سازید او از خود را بلند
 زدی بزین بشمار از کلنگ
 که از حکم آن تائب کردگار
 باین خانه پاک خیر البشر
 ز راه که است بی خاص و عام
 که هرگز نسازمی از و کارزار
 نمایم شکایت ز قوم جنت
 همیکردمش و فن در این مقام
 ز نیک بدو آشکار و نهان
 بنعم این عباس گوید چنین

حسین علی سرور دو جهان
 که فرزند حید حسن محبتی
 بود بیشک آن سبط خیر البشر
 نمود او طریقه خدا را وزیر
 ز خار و از این سعود زود
 نخواهم که از دهن او امی فنی
 سخن گفت صدیق از نیک و بد
 اوب دارم از مادر مومنان
 همان به که ظاهر نسازم تبو
 جهاندار دین شاه گردون کتاب
 که امی عايشه بشمار من است
 که تا عهد با او کند تازه تر
 بتاویل قرآن و احکام او
 که بی اذن در خانهای نبی
 بجای و گرفت پروردگار
 تو در حبه مین پاکیزه جا
 رعایت نمایدی بخیر رسول
 نمایم تصرف بچیزی که آن
 از آنها که بی رخصت مصطفی
 که گر عايشه منع سازد ترا
 نخواهم که از زهره مومنین
 همان به که امی تائب مستطیع
 ندانی که آن قادر و بخاطر
 بنزد خداوند فرد و صمد
 که صدیق با چهل کس از سواد

بفرمود زان زهره گمرازان
 احق است نزد رسول خدا
 ز عثمان عثمان سزاوارتر
 بهر کار خود ساخت او مشیر
 به بجزستی با بر آورد و دود
 دریده شود پرده مصطفی
 قریب از قباحت بعید از خود
 ز باب عیش نیز آفرین ازان
 زبان را به بندم ازین گفتگو
 و صی حسن تائب بو تراب
 بر آورده او کرد از رخصت
 کند شکوه از جور اهل شر
 ز امر و زخی و ز اعلام او
 نگردید داخل شما اجنبی
 که ای مومنان سعادت شفا
 بنزدیک گوش نبی المورا
 نمودی مگر روح پاکش طول
 رسیده بهیراث ما را از ان
 شده داخل خانه اش از خطا
 بدستش بنزدیک خیر المورا
 ز بهر نش خون فتنه بز زمین
 مراد فن سازی بارض لقیع
 بروز جز از تو سازد سوال
 چگونگی جواب اندر آنوقت بد
 بجلدی سید اندران گیرد او

کر بسته از جگر جنگ مبدل
 بتا گاه افتاد بر من نظر
 بری نعمت باز گویم حسین
 ولیکن غمخوارم از استه
 همینه ای ای مادر نیک خو
 پس آنجا و صدیقه نامور
 بر آورد و فریاد گفت آن زمان
 چگویم در جای گفتار نیست
 با غم ای مردان این حکم
 که بیرون نمایند شمشیر نیز
 بیاور که کرده وصیت من
 بجازه پس آنگاه بر استند
 بنزدیک بنت اسد هر چه
 رسید که شد مرقد پاک آن
 خدایا بخشش بان نخستین
 کنون تجزیه این از دستگاه
 که بعد از دو سال نشت دین
 که این از گرد و اگر آشکار
 بی قاتل شمسریار کبار
 کند ظاهرند شاه با ولد و
 شود با شش قتمه بالا از و
 با سار طمونه پرستیز
 چو فلک کافره تیر ترسیده بود
 نگه داشتش در مقام کمین
 یکی نامه بگاشت کای شهیر

همیکه و تحریر بر قتال
 مرا پیش طلبی گفت ای سپهر
 شاه جلد و لید غم این چنین
 که حاصل شود دعای شما
 که نور خدا را نشانی فرد
 روان شد از آنجا بصدور
 که برگزینموا هم از صدق جان
 سخن قابل ذکر و ادکار نیست
 شد آن مشفق بانی این ستم
 بر آرد از ظالمان رستخیز
 مساز به منسلح در این سخن
 بسربای خود خاک انباشند
 که او جده پاک آفتاب بود
 بود و صند از میان جهان
 گناه همه ز ایران حسن
 بشما و حضرت امام حسن علیه السلام مروان ملعون از حال عبود
 ملعونه اندیشه کردن گزینید از او و قستان و شام
 شود شهرت بر زن و کوه سار
 به بند و کمر را بسی استوار
 که الماس مروان مستاده بود
 که از آب سرد یا نگر و زود بود
 که تا پایی داری از نجا گریز
 پشیمان ازین کار گردیده بود
 بشامش فرستاد و مرطون لعین
 کنون میرسد این نعلن نجا گریز

که هرگز مباد و اینک عوان دنیا
 شما بر همه ای عزیزان چرا
 که داخل نمایند در خانه ام
 بگنجم چرا میشود بار بار
 کنی جنگ باد و ستان خذل
 بیاید بنزدیک مرقد لیر
 که مدفون شود زود خیر البشر
 که از شوخی ظالمان شرم
 نبی شتم از قیمت و تنگ عار
 حسین علی و اور و اوران
 نه از شفت گیتی پست و
 بیرونند از بیخ از الم
 زمین گشت از و او سینه چاک
 فطوبی بسن از بلا اعتقاد
 الهی به حق رسول صیب
 حسین علی سید الشهدا بان
 بقید آید از جده بی سبا
 مباد اول او در آید بجوش
 پس آنگاه مران علیه العقاب
 گرفت ست هر چار سوذ کز تو
 به ملوقت بگریخت چون خوف
 بهمراه او و او آن بی نیز
 مراد از بسازید پنهان جهان

نماید اینجا حسن را دین
 رسانید هر روز از یاد مرا
 حسن محبتی را بکاشانه ام
 رنگی پر شتر که با سیر سوار
 حسن را کنی از پیمبر جدا
 بیگذ خود را از شتر نیز
 حسن محبتی سید مجرب
 بهفشش میدند هفتاد و تیر
 همچو استند اندران گریه
 قسم داد پس گفت ای یار
 تند و بگ سو قوف آن با بگ
 نوزند مدفون بعد و در دم
 که را سپردند و ز خاک
 علی قبه من قلوب الوداد
 بکن حمیری از یارت نصب
 ز احوال جده نمایم سیاه
 در اندیشه افتاد مردان
 تحمل نخواهد نمود آن زمان
 بعدی که دارد نسا زد و
 نبی با شتم آیند از خروش
 فرستاد پیام از اضطرار
 حسین علی هست در فکر تو
 بیاید بنزدیک مروان لعین
 دو تا از غلام و سه تا از کنیز
 که و گیرند بنید کسی بعد از آن

گراین راز پنهان شود و اشک
 ز احوال شهزاده پاکدین
 بنمود تا بر طسری سلف
 خود و جلد ایمان شهر و دیار
 پوشانید از ماتم آن شکرش
 بیان ساخت اسما علیه الغلب
 ز حکم تو ای ناکس تا قبول
 چه کردی و فایا بشنایه این
 نه رحمی نمودی تو ای جیبیا
 چو نامید شد آن لعینه از او
 که دین رفت از دست تو ای کلبا
 بروز چهارم شش قاسطین
 بریدش همان قسم خواند و بیل
 عزیزان که به حکم او ناختند
 بر آمدی گرد بادی محب
 بیگند اندر جزیره تنش
 روایت نمایند اهل سیر
 در ایام فرماندهی ناگهان
 قدم را بقطع منازل کشاد
 نظر کرد پور بگر خوار پیش
 ندوی ارادت براه ادب
 چه گشتند انصار شمشیر زن
 ندارند مرکب ز اسپ چهار
 بگوشید پس قیس سعد عباد
 بدر رو باحد و بدر بگر عسرا

شود در جهان فتند با همیشه
 خبر یافت چون شامی لعین
 بستند و گانا هر طرف
 سپه پوش گشته خورد و کبار
 طلب کرد ملو نه را پیش خویش
 بتفصیل احوال عالی جناب
 فقام بخشم خدا در سول
 چه خواهی نمود از یزید لعین
 بحال شنشاه هر دو سورا
 فگند از نعم ساعتی سر فرو
 ز دنیا ندادند ارنشان
 بفرمود از چهار کس این چنین
 بسوی جزیره که خوانند قیل
 بسوی جزیره روان ساختند
 که گردید آن در روشن چو شب
 نیامد کسی گرد و پیرانش

آمدن مجاد لعین از شام با او حج به شرب استقبال کرد آن سکنای سه
 و در آن آمدن تشریش و انصار و بر جسم شدن آن سگ کجرا

گذارش بزم نینفتاد
 ندید اندر ایشان کسی از قریش
 نیامد کسی از قریشی نسب
 که نام کسی بهر تعظیم سن
 که گردند بر پشت آنها سوا
 جواش چنین داد آن پاکزاد
 بهرام خمیس برود سرا

بر آینه شمشیر با از نیام
 از آنجا که در کوه حیل گری
 بدرو از شهر پر داشتند
 علم از مصیبت بر افراشتند
 نشانید در پیش خود همقرین
 که به رضای تو کردم چنین
 بگفتا از والی ملک شام
 نه شرم آمدت از رسول خدا
 خیالی که داری بدل دور دار
 بنالید پس زار زار از محن
 بگویند بر سر را بخوابی نبرد
 که ملو نه را بر دم اسپ تیز
 به بندید پس دست و پایش کنون
 چو یک فرسخی از جزیره رسید
 بجوشید آن بجزد حوش فرود
 دو کس از آن رهزما اینان

برون آمدند اهل شرب نام
 بد آمد بحال بدش بشمار
 شه شام از راه ظلم و نعت
 بگفتند گایشان جبار پاره
 بگفت از غضب آنک منقری
 که انصار دین نبی الورا
 که باباب تو ز ما ساختند

برون آمدند اهل شرب نام
 بد آمد بحال بدش بشمار
 شه شام از راه ظلم و نعت
 بگفتند گایشان جبار پاره
 بگفت از غضب آنک منقری
 که انصار دین نبی الورا
 که باباب تو ز ما ساختند

نگرد و زوفتنه هیچ و شام
 سبق برده بود از صف سار
 ز سر تا پایش سپید ساختند
 سه روز و سه شب تعزیم داشتند
 به سپید کیفیت شاه دین
 و گر بهر حب زید لعین
 که لعن چشمه اباد بر تو دم
 نه اندیشه کردی روز جزا
 مرا از چنین کار معذور دار
 همگفت کامی ای طربل سن
 سه روز و سه شبان آبی نخورد
 به بندید و بنید راه گریز
 نماید فرقت بدر یا درون
 بحکم خدا گشت طوفان بدید
 مر آن کافره راز راه در افود
 نداده ز کیفیت او نشان
 که پور بگر خوار نبسا و شر
 روان شد هیچ آن سفیدان
 بتعظیم بکریم سلطان شام
 که از بر تعظیم آن ناچار
 به سپید زان نوم عالی جناب
 بر ایشان معلق و بخار رواند
 چه که زنده شتران سقا گری
 نمود شتران خود را فنا
 علمای اسلام افراختند

<p>بشمیر خندان در جنگ شادین حق را بنخواستید شد آن بیایادم لاجواب که از بعد من زمره پر جفا گفتا از وقیسی گای بی خبر گفت آن زمان آن سنگ پر غرور از آنجا روان گشت سخت شکار بتظیم او جمله بر خاستند سمگاره بود جگر خوار و دوان مگر کینه کز جنگ داری بجان که ما خون عثمان طلبیدم همین پور عباس با او پوش بدو گفت آن مرد که حیدر بشمان عثمان که زوزم تیغ گفت این عباس ترس و بیم چو الزام خورد آنک پر فدا که مردم ببندند لب از سخن کتاب خواندن یا عمل گفت این عباس پر عمل گفتا پس از کسانیکه او جوابی چنین داد عبدالمش سغانی آزا پر رسم مگر به نیکونه الزام خورد آن زبانش بند مگر زین هنر سخن از غم و غصه بیاید</p>	<p>که شد بر شما کافران کز تنگ بجنگ نبی فوق آراستید تو گوئی که فرعون و غرق نایند غلبه بر اهل وفا با حکم کرد دست خیر البشر ز راه کبر ز روی سرود بسوی مدینه ز راه تقا پس آنجا مجلس بیاراستند بدو گفت از راه مکر و فتن ز صفین از صلح حیرتشان سرایت جنگ افراشتم پور جگر خوار گفتا خموش که شد کشته از دست کافر که این سنگ گشت ایدر تیغ همین بس بود محبت مستقیم زبان را بدگیر سخن بر کشاد ز روح شهنشاه دین بگوین نمودن بان ای بیس غل چگونه نمایم بقران عمل نایند تاویل اورا نکو ز احوال قرآن نمود گمش ز لک امید ز آل سخن ز دیگر سوال جواب تبین مسناد می گردن حاکم شام در باب گفتن فضائل حضرت علی علیه السلام و حاکم بصیر و کوفه گردن یاد بر تملورا</p>	<p>خدا کرد اسلام را آشکار جوابش نیاید در آن سخن بدو گفت پس قیس عالی سیر پرسید پور جگر خوار خوار که سازیم صبر و ثبات انتخاب که باشی قائم بصدق و صفا ز قطع مسافت بجهت رسید مگر پور عباس با رای راست ترا هیچ مانع نشدی سخن دل آزرده هرگز مباش از عزیز ندانی که از دست بروقتنا عمر نیز شد کشته ای بی ادب گفت این عباس ان بیایا گفتا که عثمان را مسلمین ز بهر سکوت تو ای جزو گفتا که پیغام دادده ام گفت این عباس گای بی خبر گفتا که واجب بود آن فلان که قرآن عظیم است عالی قدر بعیر آنچه تاویل سازند بان که قرآن بر اهل بیت نزل زبانش چو کرد این سخن تمام فرستاد پس هزار از درم مسناد می گردن حاکم شام در باب گفتن فضائل حضرت علی علیه السلام و حاکم بصیر و کوفه گردن یاد بر تملورا</p>	<p>بشیر ایشان قحی گشت کار پور جگر خوار غار ز من که خیر اسل او دارا خبر شمارا چه مرست از کردگار کنم تا ملاقات با آنجناب بچیزی که فرمود خیر المورا نقشه ای مردمان را بدید بتوقیر او از مکان برخواست درین وقت از بهر بر خاستن ترا هست گرهش عقل و تمیز شده کشته عثمان بپور جفا چرا خون او را نه کردی طلب که گر کافری کشته فاروق بکشته از خواهش منم زمانی کن فکر در نیک و بد با طراف نامه فرستاده ام ترا چیست واجب کی از دو چیز بقرآن عمل ساختن بگمان ندانیم عینش را سر بسر تو و اهل بیت تو ای صبر بان نمودست آنرا کس لعل الفضول جوابی نیاید بوالی شام بران پور عباس عالی کرم که دیگر گوید بدشس بنظر قلم سینه چاک جگر آب شد</p>
--	---	--	--